



## پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و پنجاه و ششم





خانم مرضیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۱ گنج حضور، بخش اول

گاه باشد کوه به هر بادی جهد  
کوه گی مر باد را وزنی نهد؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

انسانی که من ذهنی دارد به علت مرکز همانیده، در برابر هر بی مرادی و اتفاقی که به صورت باد مخالف می وزد، همچون گاه از جای خود می جهد و سریع واکنش نشان می دهد، ولی انسان فضاگشا در مقابل این اتفاقات، چون کوه استوار است و تکان نمی خورد، زیرا اهمیتی برای چیزهای این جهانی قائل نیست و تحت تأثیر آن ها قرار نمی گیرد.

[کوه معادل ریشه داری، مرکز عدم، پاک بودن از همانیدگی ها و فضاگشایی است. اما گاه معادل داشتن من ذهنی، همانیدگی، واکنش به اتفاقات و ریشه نداشتن است. ما کدامیک هستیم؟ کوهی که برای اتفاقات اهمیتی قائل نیست یا گاهی که حوادث و اتفاقات حالش را تعیین می کنند؟]

جانهای خلق پیش از دست و پا  
می پریدند از وفا اندر صفا  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵

جانهای خلق یا هشیاری انسانها، قبل از این که به این جهان بیایند و دست و پای ذهنی پیدا کنند، با خدا یکی بودند. آنها از وفا به عهد آست به مرتبه صفا و هشیاری ناب می پریدند، می رقصیدند و پرواز می کردند و در عشرت فوق العادهای بودند.



چون به امر اَهْبَطُوا بِنْدَى شَدَنَد  
 حَبْسِ خَشْمِ وَ حَرَصِ وَ خَرَسَنَدَى شَدَنَد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶  
 -اهْبَطُوا: فرودآیید، هبوط کنید.  
 -بِنْدَى: اسیر، به بند درآمد.

وقتی انسان‌ها از جنس جسم شده و با چیزها همانیدگی پیدا کردند، به امر «اهْبَطُوا» در زندان ذهن محبوس و دربند شدند و به اسارت صفاتی از قبیل خشم، حرص و خرسندی از داشتن همانیدگی‌ها درآمدند.

[«خشم» هیجان مخربی است که بابت به‌دست نیاوردن یا از دست دادن همانیدگی‌ها ایجاد می‌شود. «حرص» اشتیاق به‌دست آوردن چیزهایی است که من‌ذهنی می‌پندارد به او زندگی می‌دهند. «خرسندی» نیز خوشی کاذبی است که با سبب‌سازی ذهن از همانیدگی‌ها حاصل می‌شود. مولانا با این دو بیت یادآوری می‌کند که ابتدا عشرت ما از پرواز در هشیاری ناب به‌دست می‌آید، اما با آمدن به ذهن، عشرت ذهنی را که با بیم و اندوه همراه است به‌دست آوردیم، در نتیجه باید به مرحلهٔ عذرخواهی و اقرار به اشتباه وارد شویم تا مرکز عدم عشرت حقیقی را به ما برگرداند.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸  
- «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرودآید، پس اگر هدایتی از من به سوی شما رسید، آن‌ها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»



فکر محدود بُد و جامع و فارق بی حد  
 آنچه محدود بد، آن محو شد از نامحدود  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

آن عشرت اولیه در ذهن که بر مبنای سبب‌سازی ذهن و همانیدگی‌های مرکز به دست آمده بود فکر محدود بود و آن چیزی که جامع و دربرگیرنده و بسیار فرق‌گذارنده است، همین دانش بی حد ایزدی است. در واقع انسان در ذهن محدود است، اما وقتی فضا را باز می‌کند دربرگیرنده و فرق‌گذارنده است و شناسایی می‌کند. بنابراین من‌ذهنی محدود با این فضاگشایی محو می‌شود و نامحدود می‌ماند، زیرا انسان به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌گردد.

[وقتی فضای درون گشوده می‌شود من‌ذهنی محدود با حضور ناظر شروع به فروریزش و کوچک‌تر شدن می‌کند و به تدریج در آن فضای نامحدود عدم محو می‌شود. در این حالت ما نمی‌خواهیم دیده شویم و مورد توجه و تأیید دیگران قرار بگیریم. بدین ترتیب ما از دید محدودیت ذهن خلاص شده و با دید نامحدود و فراوان‌اندیش زندگی می‌بینیم و آزاد می‌شویم.]

روی نفس مطمئنه در جسد  
 زخم ناخن‌های فکرت می‌کشد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۷

انسان در جسم و تن خود به وسیله من‌ذهنی و فکرهای هم‌هویت‌شده‌ای که سبب‌سازی ذهن را ایجاد می‌کنند، بر صورت زیبای حضور و هشیاری اصلی و خدائیت خود زخم ناخن‌های همانیده را می‌کشد، آن را می‌خراشد و خون زندگی را می‌ریزد.  
 [نفس مطمئنه یا روح آرامش‌یافته همان فضای گشوده‌شده و مرکز عدم است، یعنی مهم ندانستن آن‌چه که ذهن نشان می‌دهد. در نفس مطمئنه هشیاری روی خودش قائم می‌شود، ریشه پیدا می‌کند و تحت‌تأثیر تغییرات جهان قرار نمی‌گیرد. بدین ترتیب ناظر و منظور، راضی و مرضی بر هم منطبق می‌شوند.]

قرآن کریم، سوره فجر (۱۸۹)، آیه ۲۷-۲۸  
 -یا ایتها النفس المطمئنه، ارجعی الی ربک راضیه مرضیه»

«ای روح آرامش‌یافته، راضی و مرضی به‌سوی پروردگارت بازگرد.»



فکرت بد ناخن پُر زهر دان  
می خراشد در تعمق روی جان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۸  
-تعمق: دوراندیشی و کنجکاوی، در این جا به معنی دنباله روی از عقل جزئی است.

فکرهای عمیق همانیده را شبیه ناخن پُر از زهر بدان که روی جان اصلی و زندگی را در تو می خراشد و مجروح می کند.

[این بیت یعنی زندگی ما لحظه به لحظه تبدیل به درد می شود، زیرا مدام درگیر افکار همانیده هستیم.]

تا گشاید عُدَّة اشکال را  
در حَدَث کرده ست زرین بیل را  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹  
-عُدَّة: گره  
-حَدَث: سرگین، مدفوع

انسان برای حل مشکلات و مسائلی که به جای این که فضا را باز و مرکز را عدم کند و از جنس هشیاری حضور شود، بیل زرین هشیاری و حضور ناظر خود را که اصل اوست، در کثافات افکار همانیده و دردهای ذهن فروبرده و می خواهد به وسیله عقل ذهنی، مسائلی که من ذهنی به وجود آورده را حل کند.

[در واقع مولانا در این بیت وضعیتی را نشان می دهد که انسان مانده در ذهن در عشرت اولیه دارد.]

عقده را بگشاده گیر ای منتهی  
 عقده‌ای سخت‌ست بر کیسه تهی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰  
 -منتهی: به پایان رسیده، کمال یافته

ای انسان که به انتهای تکامل هشیاری رسیده‌ای و می‌توانی در این لحظه با فضاگشایی به بی‌نهایت خدا زنده شوی، این مسائلی را که با ذهنت ایجاد کرده‌ای حل شده فرض کن، چرا که آن‌ها همچون گره بسیار سخت بر کیسه خالی هستند و حل کردن آن‌ها مثل باز کردن گره کیسه تهی، کار بیهوده‌ای است.



در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر  
عقدۀ چندی دگر بگشاده گیر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱

تو در راه گشودن گره‌ها و مسائل ذهنی پیر و استاد شدی، اکنون این مشکلات و مسائلی را هم که داری  
حل شده فرض کن.

[ما در من‌ذهنی در عشرت اولیه‌ای هستیم که ریشه ندارد و به زندگی وصل نیست. در چنین وضعیتی مرتب  
مسئله می‌سازیم و خودمان آن را حل می‌کنیم، تا حدی که در کار مسئله‌سازی ذهنی و حل آن پیر و استاد  
می‌شویم.]

عقده‌ای کان بر گلوی ماست سخت  
 که بدانی که خسی یا نیک‌بخت  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲  
 -خس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

آن گره و مسئله‌ای که گلوی ما را سخت می‌فشارد برای آن است که بدانی آیا در این لحظه همچون خسی هستی که با فضا‌بندی به ذهن می‌رود و یا با فضا‌گشایی روزن بین فکرها را باز می‌کنی و نیک‌بخت می‌شوی؟

[تنها یک عقده و مسئله وجود دارد که گلوی ما را می‌فشارد. آن هم این است که در این لحظه تعیین کنیم از جنس من‌ذهنی هستیم یا از جنس زندگی؟ عشرت اول را انتخاب کرده‌ایم یا عشرت دوم را؟ فضا را می‌بندیم یا باز می‌کنیم؟ اگر ادعای ریشه‌دار بودن و فضا‌گشایی می‌کنیم، پس باید مرتب روی خود کار کنیم و مواظب قرین نشدن با من‌های ذهنی و نظارت بر کیفیت هشیاری‌مان باشیم تا در نهایت خرد زندگی به فکر و عملمان بریزد.]

حَلَّ این اشکال کُن، گر آدمی  
 خَرَجَ این کُن دَم، اگر آدمِ دمی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۳

اگر واقعاً انسانی و مانند حضرت آدم از جنس نیک‌بختی هستی، در این لحظه فضا را باز کن و بگذار نور خدا از روزن دلت وارد شود. همهٔ حواست را به حلّ این اشکال بده که این لحظه از جنس هشیاری حضور هستی یا از جنس من‌ذهنی؟ و عمر خود را در راه این شناسایی صرف کن.

[با مطالعهٔ این ابیات خود را آماده نگه می‌داریم، زیرا می‌دانیم کسانی که هشیاری جسمی و عشرت اولیه دارند و بی‌ریشگی و مسئله‌سازی را ادامه می‌دهند، از انسان‌هایی که فضا را باز می‌کنند و شادی بی‌سبب و عشرت ثانویه دارند خوششان نمی‌آید.]



تو به هر صورت که آیی بیستی  
که منم این، واللّه آن تو نیستی  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

تو به هر صورتی که تصویر ذهنی‌ات را بر حسب همانیدگی‌هایی مانند خانه، قیافه و مقام ارائه کنی و بایستی و بگویی هویت حقیقی من این است و من همین من ذهنی هستم، من به تو می‌گویم: «به خدا قسم که این من ذهنی تو نیستی.»

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق  
در غم و اندیشه مانی تا به خلق  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵

زیرا زمانی که در آن عشرت اولیه من ذهنی تو از انسان‌ها و هیاهویشان دور و تنها بمانی و مردم دیگر سراغ تو را نگیرند، تا گلویت در غم و اندوه فرو خواهی رفت، یعنی اندوه همانیدگی‌ها سراسر وجود تو را فرامی‌گیرد.

[در عشرت اولیه که ریشه ندارد و بر حسب سبب‌سازی من ذهنی است، ما به مردم احتیاج داریم و نمی‌توانیم تنها بمانیم.]

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی  
 که خوش و زیبا و سرمست خودی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

چگونه ممکن است که این من ذهنی که براساس همانیدگی‌ها ایجاد کرده‌ای، هویت حقیقی تو باشد؟ بلکه حقیقت وجودی تو آن ذات یکتایی و هشیاری منطبق بر هشیاری است که دائماً خوش و زیبا و سرمست است و همه این‌ها را ذاتاً خودش دارد و از جهان بیرون و مخلوقات انرژی نمی‌گیرد.

[عشرت اولیه که دشمن عشرت حقیقی است تا ده‌دوازده‌سالگی برایمان کافی است. بعد باید با فضاگشایی، عشرتمان عوض شود و عشرت جدید یا حقیقی جایش را بگیرد.]



به مثال آفتابی نرّوی مگر که تنها  
 به مثال ماه شب‌رو، حشم و حشر نداری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

تو مثل آفتاب هستی، به سویی زندگی نمی‌روی مگر این که فضا را بگشایی و تنها روی خودت کار کنی. تو مانند ماه شب‌رو این همه ستاره، حشم و حشر به همراه نداری.

[در عشرت اولیه می‌خواهیم همه با هم برویم، اما وقتی فضا را باز کنیم متوجه می‌شویم فقط خودمان باید برویم و گرنه عشرت دوم را تجربه نخواهیم کرد. نکته دیگر آن که در عشرت اولیه ادب وجود ندارد، زیرا عقل من‌ذهنی جای خرد زندگی را گرفته‌است.]

بی ادب تنها نه خود را داشت بد  
بلکه آتش در همه آفاق زد  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹  
-آفاق: جمع آفق

من ذهنی بی ادب و ناسپاس که در این لحظه براساس سبب‌سازی ذهن فکر و عمل کرده و به عشرت اولیه دل خوش می‌کند، با استفاده از عقل ذهنی به جای خرد کل نه تنها خود را دچار مسئله و درد و زشتی می‌سازد، بلکه سراسر دنیا و تمام انسان‌ها را خراب می‌کند و در آتش فتنه خود می‌سوزاند و از طریق قرین، من ذهنی آن‌ها را هم بالا می‌آورد و به آن‌ها لطمه می‌زند.

گرچه با تو شبه نشیند بر زمین  
خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱

درست است که شاه یا خداوند تو را به عنوان انسان گرامی داشته و می خواهد همنشین تو شود تا در فرم خود به بی نهایت و ابدیت او زنده شوی، ولی تو حد خود را بشناس، نیکوتر و مؤدب تر بنشین و پررویی و بی ادبی نکن.

[بی ادبانه نشستن یعنی بگوییم ما هم هستیم و با سبب سازی ذهن تعیین کنیم چه بشود و چه نشود].



لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتٍ يُوَدُّ أَنْ دَمَ مَرَا  
لَا يَسْعُ فِيهِ نَبِيٌّ مَجْتَبِي

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

برای من لحظه فنا وقتی است که اتفاق این لحظه را مهم ندانم و با فضاگشایی و عدم کردن مرکز با خدا یکی شوم، به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده و یا هیچ چیز ذهنی در آن مقام بین من و خدا نگنجد و فاصله ایجاد نکند.

[خیلی مهم است که مرکزمان را عدم نگه داریم، من ذهنی را کوچک و فضای درون را آن قدر بی نهایت کنیم تا حدی که هیچ کس و هیچ چیز نتواند وارد آن شود، ولو پیغمبر خدا باشد.]

پس ادب کردش بدین جرم اوستاد  
 که مساز از چوب پوسیده عماد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳  
 -عماد: ستون، تکیه گاه

استاد ازل یعنی خداوند، یوسف پیامبر را به جرم خارج شدن از فضای گشوده شده و کمک خواستن از یار زندانی اش به جای خداوند، ادب کرد و چند سال بیشتر در زندان نگه داشت تا هیچ وقت از چوب بی ریشه و پوسیده من ذهنی ستون نسازد و بر جهان و هر آن چه که ذهن نشان می دهد تکیه نکند، بلکه بر زندگی متکی باشد.

[زندگی هم ما را ادب می کند، ادب کردنش خسارتی است که ما می دهیم. بدین ترتیب که با سبب سازی ذهنی، انرژی زنده زندگی را تلف می کنیم و علی رغم برخورداری از امکانات، شادی و آرامش نداریم.]

قرآن کریم، سوره منافقون (۶۳)، آیه ۴  
- «وَإِذَا رَأَوْهُمْ تَعَجَّبَكِ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ كَأَنْهُمْ خُشْبٌ مَّسْنَدَةٌ...»

«چون آن‌ها را بینی تو را از ظاهرشان خوش می‌آید، و چون سخن بگویند به سخنشان گوش می‌دهی. گویی  
چوب‌هایی هستند به دیوار تکیه داده...»



خوش خبران غلام تو، رطل گران سلام تو  
 چون شنوند نام تو، یاوه کنند پا و سر  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۲۱  
 -رطل گران: سطل سنگین، ظرف بزرگ

خداوندا، خوش خبران، آنهایی که با فضاگشایی به خبرهای ذهنی قناعت نمی کنند و خبر خوب و سازنده دارند، غلام و بنده تو هستند. تو نیز با پیاله‌ای بزرگ از می زندگی و شادی بی سبب به آن‌ها سلام می کنی؛ سلام تو شرابی است که این لحظه به آن‌ها می نوشانی. آن‌ها هم وقتی در فضای گشوده شده نام تو را می شنوند، با تو یکی می شوند و با گوش ندادن به سبب‌سازی ذهن، پا و سر ذهنی را می اندازند.

مست و خراب و شاد و خوش، می گذری ز پنج و شش  
 قافله را بگش بگش، خوش سفری ست این سفر  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۲۱

[مولانا خطاب به انسانی که عشرت دوم را انتخاب کرده می گوید:]  
 با این فضاگشایی هم در بیرون و هم درون، مست و سرخوش و خراب می شوی، سبب سازی ذهن روی تو اثر  
 نمی گذارد، شادی به ذرات وجودت دمیده می شود، از پنج حس و شش جهت می گذری و علاقه به جهان مادی را  
 ترک می کنی. بنابراین قافله انسانی را که باید این طوری کشیده شود بگش. بدان که سفر به صورت هشیاری از  
 درون همانیدگی ها به سوی زندگی، خوش سفری است و راه رسیدن به مقصد همین است.

پی پیاپی می برار دوری ز اصل  
تا رگ مردیت آرد سوی وصل  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

اگر از ریشه و اصل خود که خداوند است دور هستی، پس لحظه به لحظه و قدم به قدم فضاگشایی کن. وقتی فضا را باز کنی رگ مردی و آدم بودندت که همان هشیاری حضور توست، تو را به سوی وصل خداوند و زندگی می آورد و با خدا یکی می شوی.



روبها پا را نگه دار از کلوخ  
 پا چو نبود، دم چه سود ای چشم شوخ؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۹  
 -چشم شوخ: گستاخ

ای من ذهنی روباه صفت سرمست که با سبب سازی ذهنی زندگی می کنی و ریشه نداری، فضا را باز کن و مواظب پای حضورت باش که به سنگ نخورد و زخمی نشود. ای گستاخ، پای حضور و خرد زندگی را برای خود نگه دار، زیرا اگر آن را نداشته باشی، دم یعنی عقل محدود و زرنگی و گستاخی من ذهنی چه فایده ای برای تو خواهد داشت؟

[در هشیاری ذهنی ما خودمان را خیلی زرنگ می دانیم. این زرنگی مثل دم است، اما هشیاری حضور مانند پا بوده و سبب حرکت اصلی است.]

گاه باشد کوه به هر بادی جهد  
 کوه گی مر باد را وزنی نهد؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

انسانی که من ذهنی دارد به علت مرکز همانیده، در برابر هر بی مرادی و اتفاقی که به صورت باد مخالف می وزد، همچون گاه از جای خود می جهد و سریع واکنش نشان می دهد، ولی انسان فضاگشا در مقابل این اتفاقات، چون کوه استوار است و تکان نمی خورد، زیرا اهمیتی برای چیزهای این جهانی قائل نیست و تحت تأثیر آنها قرار نمی گیرد.

[کوه معادل ریشه داری، مرکز عدم، پاک بودن از همانیدگی ها و فضاگشایی است. اما گاه معادل داشتن من ذهنی، همانیدگی، واکنش به اتفاقات و ریشه نداشتن است. ما کدامیک هستیم؟ کوهی که برای اتفاقات اهمیتی قائل نیست یا گاهی که حوادث و اتفاقات حالش را تعیین می کنند؟]



چون ز گفّت باده کشم، بی خبر و مست و خوشم  
بی خطر و خوف کسی، بی شر و شور بشری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

[مولانا از زبان انسان فضاگشا خطاب به خداوند می گوید:]

خدایا، اگر با فضاکشایی از کف تو باده بگیرم و در این کار پایدار و صبور باشم، در این صورت بی خبر و مست و خوش می شوم، بی آن که از کسی یا چیزی بترسم و یا شر و شور انسان دارای من ذهنی بدی و شری به من برساند.

[به بیان مولانا در این ابیات ما باید در باز کردن فضا پایداری و صبر داشته باشیم تا خصلت‌های بد من ذهنی خودمان و دیگران بر ما اثر نگذارد. من‌های ذهنی دیگران از طریق من ذهنی خودمان بر ما اثر می‌گذارند، پس با فضاکشایی مداوم و اثر نگرفتن از من‌های خودمان، من‌های ذهنی بیرون هم نخواهند توانست به ما آسیب بزنند.]



خفته از احوال دنیا روز و شب  
 چون قلم در پنجهٔ تقلیب رب  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳-  
 -تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

عارف حقیقی از احوال دنیا خفته است، یعنی هر لحظه با فضاگشایی نسبت به سبب‌سازی ذهن چشم فرو بسته است؛ بنابراین وضعیت‌های بیرونی خودشان را به او تحمیل نمی‌کنند و نمی‌توانند به مرکزش بیایند، بلکه وضعیت زندگی‌اش از طریق فضای گشوده شده درست می‌شود. او همانند قلمی در دستان خداوند است که خدا از طریق او فکر و عمل کرده و زندگی درون و بیرونش را نیک می‌نویسد.

[وضعیت‌های خراب زندگی شما با انعکاس فضای گشوده شده درون و با اهمیت ندادن به آنچه که ذهن نشان می‌دهد درست و اصلاح می‌شوند. این شما هستید که وضعیت‌های زندگی‌تان را با قدرت «صنع» ایجاد می‌کنید و اگر دیگران وضعیت‌های بد ایجاد کردند، شما از کنارشان رد می‌شوید، واکنش نشان نمی‌دهید و به آن چیزی که ذهنتان با سبب‌سازی نشان می‌دهد توجه نمی‌کنید، بلکه مانند قلم در دست خداوند زندگی خودتان را می‌نویسید و اجازه نمی‌دهید وضعیت‌ها خودشان را به شما تحمیل کنند.]

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی ثباتی ده نجات

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

-تمکین: قبول کردن، استعداد انسان برای ماندن در حالت تسلیم یا استعداد فضاگشایی مداوم

ای خداوندی که غذای روح، قدرت تسلیم، فضاگشایی و تمکین یعنی توانایی کنار گذاشتن عقل من ذهنی و استفاده از خرد زندگی را عطا فرمودی، انسان‌ها را از این بی ثباتی‌ای که براساس همانیدگی‌ها دارند نجات ده. ریختن خرد زندگی به فکر و عمل انسان از این استقرار و ثبات سرچشمه می‌گیرد.



اندر آن کاری که ثابت بودنی ست  
 قایمی ده نفس را، که منشی ست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۸  
 -منشی: خمیده، دوتا، در این جا به معنی سست کار و درمانده خداوندا

در راه زنده شدن انسان به خودت که با ثابت و مستقر بودن در فضای گشوده شده صورت می گیرد نه با زندگی خواستن از همانیدگی ها و تغییر وضعیت ها، هشیاری را روی ریشه خودش قائم کن.

[در راه تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور، همواره باید فضا را گشود تا هشیاری جذب اتفاقات نشود و به مرکز انسان راه نیابد.]



گفت که سرمست نه‌ای، رو که از این دست نه‌ای  
 رفتم و سرمست شدم، وز طرب آکنده شدم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۳  
 -آکنده: پر، لبریز

[خداوند خطاب به انسان] می‌گوید: «ای انسان، تو به‌علت گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکزت سرمست و عاشق نبوده، بلکه پر از غصه و شکایت هستی؛ بنابراین برو چرا که تو از جنس من نیستی.»  
 خداوندا، مرا از درگاهت مران، می‌خواهم عاشق و سرمست تو باشم. تصمیم می‌گیرم بعد از این فضا را در اطراف چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد باز کنم، مرکزم را عدم کرده، ناله و شکایت‌های من ذهنی‌ام را کنار بگذارم و از طرب و شادی تو سرمست و آکنده شوم.

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد  
و آن گه از خود بی ز خود چیزی بدزد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

ای انسان، با جدی نگرفتن اتفاق این لحظه و فضاگشایی، خودت را به دامِ پاداش الهی یا همان فضای گشوده شده درونت تسلیم کن، سپس درحالی که ناظر ذهنت هستی و عقل من ذهنی ات خاموش شده است، از خودت یک همانیدگی را بدزد، یعنی یک همانیدگی را شناسایی کن و عمیقاً درک کن که همانیدگی ها زندگی ندارند تا در این صورت هشیاری ات که در آن به تله افتاده است، آزاد گردد.

[اگر ما با ترفند و روش های من ذهنی مثل دروغ، ناراستی، زیرکی، رعایت نکردن انصاف و عدل و به کار بردن زور، چیزی را به دست بیاوریم این مزد نیست، بلکه مزد این است که ما فضا را باز کنیم و فکرهای خلاق را از زندگی بگیریم.]

هر جا خیال شه بود باغ و تماشاگاه بود  
 در هر مقامی که روم بر عشرتی برمی تنم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۳

هرگاه مرکز انسان با فضاگشایی عدم شود، خیال شاه یا خداوند به صورت فضای گشوده شده می آید و این جنس خداوند مانند باغ و تماشاگاه است، درونش زنده می شود و انعکاس درون در بیرون زیبایی می آفریند، شادی و آرامش بی سبب به هر کاری می ریزد. بنابراین من در هر مرحله ای از سیر و سلوک که باشم در حال تجربه یک حال خوب و شادی هستم.



هرچیز که می بینی، در بی خبری بینی  
تا با خبری والله او پرده بنگشاید  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

دیدن هرچیزی از عالم غیب، فضای گشوده شده، در حالت بی خبری ذهنی یعنی با دید عدم و حضور ناظر است.  
به خدا سوگند تا زمانی که من ذهنی فکرهای همانیده را به تو تحمیل می کند، خداوند پرده همانیدگی ها را کنار  
نمی زند و نمی توانی با او یکی شده و وارد فضای یکتایی شوی.

با تشکر:  
کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها  
گوینده: مرضیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

